



خانواده‌ی ساکن بُن بست

The Family From One End Street

نویسنده:

ایو گارنت

Eve Garneet

ترجمه:

نوشین ریشهری



تهران ۱۳۸۵

گارنت، ایو، ۱۹۰۰-م
خانواده ساکن بن بست/نویسنده و تصویر ساز او گارنت؛
مترجم نوشین ریشه‌ری. -- تهران: نشر نگارینه، ۱۳۸۴.
۱۶۰ ص: مصور

ISBN 964- 7533- 97-7

عنوان اصلی: The family from one End street
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. داستانهای انگلیسی-- قرن ۲۰م.
الف. ریشه‌ری، نوشین، ۱۳۲۴- مترجم. ب. عنوان.
خ۲/گ۱۸/PZ۳ ۸۲۳/۹۱۴
۱۳۸۴

۸۴-۱۷۵۲۹م

کتابخانه ملی ایران



خانواده‌ی ساکن بن بست The Family From One End Street نام کتاب

ISBN 964-7533-97-7



9 789 647 533 973

ایو گارنت Eve Garneet نویسنده:

نوشین ریشه‌ری مترجم:

منصور جام شیر بازسازی تصویرها

آرزو کلانی ویراستار:

۱۳۸۵ تهران چاپ نخست:

۳۰۰۰ جلد شمارگان:

۷-۹۷-۷۵۳۳-۹۶۴ شابک:

حق چاپ محفوظ است
www.negarineh.ir
info@negarineh.ir

نشانی: تهران، شمال شرق میدان هفتم تیر، کوی نظامی، شماره ۲۳، کدپستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۱
تلفن: ۸۸۳۱۰۰۷۱ و ۸۸۳۱۵۰۵۱ و ۸۸۸۲۸۷۸۸ فاکس: ۸۸۳۰۷۲۷۸



مراسم غسلِ تعمید و نام‌گذاری

خانم "راجلز" (Mrs. Ruggles) یک رختشوی و شوهرش یک سپور بود. آن‌ها خیلی به هم می‌آمدند، شاید به این دلیل که هر دو کثافت کاری‌های دیگران را تمیز می‌کردند!

اسم آقای راجلز، "جوسیا" (Josiah) بود که دوستانش به اختصار او را "جو" (Jo) می‌نامیدند. البته همسرش او را به نام‌های مختلفی از قبیل: ببین، هی، با تو هستم، پدر، پیرمرد و یا خیلی ساده، جو صدامی زد. گواين که وقتی سرحال بود، و بخصوص در بعد از ظهرهای یکشنبه، او را عزیزم می‌نامید. نام کوچک خانم راجلز، "رزى" (Rosie) بود و هیچ‌کس دیگری به غیر از بچه‌ها، تصورش را هم نمی‌کرد که او را به نام دیگری صدا بزنند.

این خانواده تعداد زیادی بچه داشتند؛ چند دختر و پسر در اندازه‌های بزرگ و کوچک، به اضافه‌ی یک نوزاد پسر که هنوز یک بچه به حساب نمی‌آمد.

همسایه‌ها به حال این زوج، به خاطر داشتن چنین خانواده‌ی بزرگی، تأسف می‌خوردند و به آنها "ویکتوریایی" * (Victorian) می‌گفتند. با این وجود خانم و آقای راجلز به زیاد بودن بچه‌هایشان افتخار می‌کردند. بچه‌ها

* ویکتوریایی اصطلاحی است که برای هرچیز قدیمی و دمده مربوط به زمان‌های قبل به کار برده می‌شود.

پشتِ سرِ هم، مثلِ پله‌های نردبام، بزرگ می‌شدند و مرتب لباس‌های کوچک شده‌ی نفرِ قبلی را می‌پوشیدند. البته واضح است که فقط دو سری لباس موجود بود، دخترانه و پسرانه؛ همچنین در دو گروه تابستانی و زمستانی اما در مورد کفش، همیشه مشکل به وجود می‌آمد.

در خانه‌ی راجلزها، مسأله‌ی کفش حل نشدنی می‌نمود. بچه‌ها مرتب کفش پاره می‌کردند و آن‌ها را برای تعمیر به مغازه‌ی کوچکِ پینه‌دوزی سرخیابان می‌بردند، تا او با زدنِ چند تا کوکِ ریز و درشت و چسبانندِ قطعه‌ای لاستیک و کوبیدنِ چند تا نعلِ کوچکِ آهنی، عمرِ کفش‌ها را کمی طولانی‌تری کند. تقریباً هفته‌ای یکی دوبار دیده می‌شد که یکی از افرادِ خانواده‌ی راجلز، با در دست داشتنِ لنگه‌های کفش و پوتین، در حال رفت و برگشت به مغازه‌ی پینه‌دوزی سرخیابان است.

این خانواده‌ی پر جمعیت، در شهر کوچکی که فقط سه تا سینما و یک فروشگاه بزرگ داشت، زندگی می‌کردند. در اطرافِ خانه‌شان هیچ پارکی، حتی تا چند مایلی هم وجود نداشت. هر چند اسمِ این شهر "اتول" (Otwell) بود، اما در کنار ایستگاهِ راه آهن شهر تابلویی نصب شده که روی آن نوشته بود، "اتول-اوز" و این کلمات باعث انحرافِ گردشگرانِ تابستانی می‌شد. چون "اوز" (Ou se) شهری بود که با قصرهای قدیمی و مجللِ خود شهرت داشت، درحالی‌که در شش مایلی شهرِ اتول، کنار جاده‌ی باریکی در خارج از شهر، محوطه‌ی گل‌آلودی به نام اوز وجود داشت.

خانواده‌ی راجلز، در خانه‌ی شماره یک خیابانِ بن‌بست، که در حوالی مرکز شهر بود می‌زیستند. سینماها و فروشگاه بزرگ شهر نیز، در نزدیکی منزل آن‌ها بود. از دوشنبه تا جمعه، محیطِ خانه‌ی قدیمی و بسیار کوچک آن‌ها، پر از بخار آب و بوی رطوبت و صابون بود، اما در روز جمعه بعد از ظهر و همین‌طور شنبه، خانه کمی هوا می‌گرفت، و تا روز یکشنبه مانند بقیه‌ی خانه‌های شهر، تمیز و مرتب می‌شد. در حیاطِ جلویی منزل، یک تابلوی آبی رنگ قرار داشت که با حروف بزرگ سفید روی آن نوشته شده بود "رختشویی ایده‌آل"، شستشوی تمیز و دقیق با دست، و زیر آن با حروف ریزتر جمله‌ی مرموزِ "شستشوی همه چیز" (Bag-Wash) آمده بود.

حیاطِ کوچکی نیز در پشتِ خانه بود، که البسه‌ی شسته شده را برای خشک شدن در آنجا آویزان می‌کردند. آقای راجلز هم در اوقاتِ بیکاری در باغچه‌ی آن سبزی کاری می‌کرد و سه جوجه مرغ را درونِ یک جعبه‌ی چوبی پرورش می‌داد. ناگفته نماند که او در آرزوی داشتن یک بچه خوک بود، و کابوس‌های شبانه‌اش، به عنوان یک سپور، دیدن یک بازرس بهداشت بود.



شرح تصویر: دوان دوان با پوتین‌های پاره در دست

"لیلی رُز" (Lily Rose) بزرگ‌ترین دخترِ خانواده، حدود دوازده سال و نیمه، شاگردِ خوبِ مدرسه و کمک بزرگی در منزل بود. بزرگ‌ترین بدشانشی او در زندگی همان اسمش بود. چون او با داشتنِ انبوهی موی قرمز و یک هیگل درشت و چاق، هیچ شباهتی با گلِ زنبق، یا

گل رز نداشت، بلکه بیشتر شبیه یک کلم بود! البته گاهی اوقات، او با ناراحتی خودش را به مراتب ناجورتر از کلم هم می‌دید، و متأسفانه همین طور هم بود.

سال‌ها قبل، درست یک روز قبل از ازدواج، رزی و جو به گردش رفته بودند. آنها سری به نمایشگاه "تیت" (Tate) زدند و تصویری دیدند که به نظر رزی در عین واقعی بودن، به نوعی ابهام‌آمیز می‌نمود. اسم آن تابلو "میخک‌پُرپر" (Carnation)، "زنبق" (Lily) و "رز" (Rose) بود و دو کودک را نشسته میان گل‌ها، در هنگامه‌ی گرگ و میش هوای غروب و در روشنایی چند فانوس ژاپنی نشان می‌داد. رزی نمی‌توانست تصمیم بگیرد که آیا نام آن تابلو اشاره به گل‌ها دارد یا به کودکان؛ چون گل‌ها در زمینه‌ی محور تابلو قرار داشتند، درحالی‌که کودکان به وضوح قابل تشخیص بودند. رزی در این فکر بود که آیا می‌شود کودکی را به نام میخک‌پُرپر نامید؟ جو در پاسخ به او گفت که هیچ نمی‌داند. چون در همان وقت او در فکر خالق آن تابلو بود که با عنوان گروهبان اثر خود را امضاء کرده بود، و او نمی‌فهمید چطور یک فرد ارتشی می‌تواند وقت کافی برای انجام این قبیل کارهای هنری هم داشته باشد؛ هرچند او شنیده بود که خدمت در ارتش کار پر مشغله‌ای نیست. در همین حال، رزی درحالی‌که با دقت بیشتری به تابلو می‌نگریست، گفت: «مثل این‌که لغت گروهبان را غلط هجی کرده‌اند. می‌دانی، عموی من یک پلیس بود و اگر برای خرگوش‌ها تله‌های شبانه نمی‌گذاشت تا برای همسرش یک کت پوست درست کند، حتماً گروهبان می‌شد. در واقع او مردِ مهربانی بود و همین مهربانی او را به دردمسر انداخت.»

جو که پیش از آن نیز این داستان را شنیده بود، گفت: «این موضوع اصلاً مهم نیست و من دوست دارم تابلوهای بیشتری ببینم.»

به این ترتیب آنها به سالن دیگری رفتند و تصویرهایی در رابطه با صحنه‌های جنگ کشتی‌های شکسته را مشاهده کردند. پوتین‌های جو که به تازگی تعمیر شده و به آن نعل‌هایی کوبیده شده بود، روی کف‌براق‌اتاق، صدای ناجوری تولید می‌کرد، به طوری‌که توجه تماشاگران دیگر را به سوی آن‌ها جلب کرد.



شرح تصویر: خیابان بن‌بست

بالاخره وقتی از تماشای موزه‌ی "مادام توسو" * (Madame Tussaud) و گردش در باغ وحش و قایق‌سواری حسابی خسته شدند، برای خوردن ماهی سوخاری و نوشیدن یک فنجان کاکائو به رستوران رفتند. در آن‌جا بود که رُزی دوباره بحث در باره‌ی آن تابلو را مطرح کرد. او با دهان پر از غذای ماهی و جرع‌های داغ نوشیدنی، زیر لب زمزمه می‌کرد "میخک پُر پُر، زنبق، رز" ... به طوری که آقای راجلز با دلسوزی پرسید: «رزی، چه اتفاقی افتاده؟ استخوان ماهی در گلویت مانده؟»

رزی پاسخ داد: «استخوان؟ نه، این ماهی‌ها که استخوان ندارند. موضوع آن تابلو است. جو، می‌دانی، وقتی ازدواج کردیم من دوست دارم اسم اولین بچه‌مان را "میخک پُر پُر، زنبق، رز" بگذاریم. البته این اسم، یادآور نام من هم

* موزه‌ی مشهوری در شهر لندن که مجسمه‌های تهیه شده از موم تمامی افراد سرشناس دنیا، در آن گردآوری شده است.

خواهد بود، ولی ما نام می‌خک پُرپر، یا زنبق را قبل از رز می‌گذاریم.»
 جو پرسید: «خوب اگر بچه پسر بود، آن وقت چی؟»
 رزی آهسته گفت: «این اتفاق نخواهد افتاد.»

به هر حال روز غسلِ تعمید بچه، جلوی در کلیسا، جو خیلی جدی با می‌خک پُرپر به عنوان اسم اولین فرزندشان مخالفت کرد، و بحثِ آنها آن قدر طولانی شد، که جانشینِ کشیش به آنها گفت که سه کودکِ نوزادِ دیگر نیز برای غسلِ تعمید در نوبت هستند. و چون او بلافاصله بعد از مراسم، باید به اتفاقِ همسرش به یک مهمانی چای برود، وقتِ چندانی ندارد و آنها باید خیلی زود تصمیم بگیرند! آن وقت رزی تسلیم شد و آن بچه‌ی موقرمزی که از ته گلویش فریاد می‌کشید، بدون بحثِ اضافی، با نام "لیلی رز" مسیحی شد.
 دومین بچه نیز یک دختر بود، و جو گفت که این بار نوبت اوست که نامی برای بچه انتخاب کند و اعلام کرد که بچه باید به یادِ مادرِ عزیزش، خیلی ساده، "کیت" (Kate) نامیده شود.



شرح تصویر: دختر بچه‌ای لاغر با پاهایی به شکل دوک و موهایی مثل چوب جارو

رزی جواب داد: «اما این بچه ممکن است ساده باشد، ولی بسیار زیباست؛ او به واقع دوست داشتنی است...» اما متأسفانه کیت خیلی ساده بود، دختر لاغری با صورت کک مکی، پاهایی به شکلِ دوک و موهایی مثل چوب جارو، موجودی درست برعکس لیلی رز تنومند.

بعد خداوند یک جفت پسر دوقلو به آن‌ها داد و آقای راجلز به خلیفه‌گری کلیسا رفت تا برای نوزادِ دوم، که هیچ نوع آمادگی برای ورودش نداشتند، مقداری لباس تقاضا کند. در روز تولد دوقلوها او تمام بعد از ظهر را در کلیسا به سربرد، که البته بخشی به خاطر شلوغی خانه و قسمتی به علت مهربانی‌های همسرِ کشیش، در رابطه با تهیه‌ی لوازمِ موردِ نیاز برای نوزادِ دوم بود.

آقای راجلز هیچ‌گاه عضوِ ثابتِ کلیسا نبود، و در آستانه‌ی درکلیسا به خاطر آورد که آخرین باری که در مراسم مذهبی شرکت کرده، جشنِ خرمنِ سالِ قبل بوده است.



شرح تصویر: موجودی برعکس لیلی رز تنومند.

با این که او با خلوص نیت زانو زد، ایستاد و نشست، ولی متوجه شد که به‌سختی می‌تواند روی اجرای مراسم تمرکز داشته باشد، چون فکرش از چندین جهت مشغول بود. در حال حاضر، تولد دوقلوها قسمتِ اعظمِ ذهن او را اشغال کرده بود. اما در گوشه‌ای از ذهنش نگرانِ باغچه‌ی کوچکِ خانه‌اش و سبزی‌های تابستانی آن بود، و این که چرا تره‌فرنگی و هویج‌های خانه‌ی شماره‌ی دو خیابانِ بن‌بست، که متعلق به آقای "هوک" (Hook) بود، سریع‌تر از مال او رشد کرده‌اند. مشکل دیگر او این بود که آیا می‌تواند چند جوجه‌ی دیگر هم درونِ جعبه‌ی چوبی محتوی جوجه‌هایش جا بدهد؟ چون اگر قرار بود خانواده‌ی او این‌طور رشد کند، باید بتواند غذای بیشتری برای تغذیه‌ی آن‌ها تولید نماید. و البته مثل همیشه فکرِ داشتنِ یک بچه‌خوک نیز از سر او بیرون نمی‌رفت. در این زمان جو چند فکر امیدوارکننده به ذهن خود راه داد... و اندیشید: به‌طور حتم در فضای بین آن جعبه‌ی چوبی و سایبان کنار حیاط، جای کافی برای پرورش یک بچه‌خوک نیز موجود خواهد بود. او می‌توانست حاشیه‌ی باغچه را کمی عقب ببرد و طنابِ رخت‌های رزی را هم چند سانتیمتر کوتاه‌تر کند. حتی می‌توانست سایبانِ کنار حیاط را جمع کند و جعبه‌های محتوی ابزار کارش را در آشپزخانه بگذارد. البته واضح بود که رزی اعتراض می‌کرد. اما به هر حال با ورودِ دوقلوها، خریدن بچه‌خوک باید یک مسأله‌ی جدی تلقی شود. در ضمن بازدید بازرسی بهداشتِ محیط زیست هم مسأله‌ای بود که با وجود اهمیت زیاد، در مرحله‌ی بعدی قرار می‌گرفت.

صدای کشیش کلیسا به گوش او رسید: «نام‌های دوازده تن از حواریون مسیح از این قرار است...» جو با دقت گوش داد؛ نام‌ها، این هم یک مشکلِ دیگر بود... رزی در رابطه با نامگذاری دوقلوها سکوت کرده بود. جو خودش نیز اظهار نظری نکرد. اما مطمئن بود که رزی فکری در سر دارد؛ در واقع او مطمئن بود که رزی بابت میخک‌پُرپر و کیت او را نبخشیده است. به هر حال او مجبور بود این بار کوتاه‌بباید. اما اسامی گل‌ها و نام‌های رؤیایی به درد پسر بچه‌ها نمی‌خوردند، و اگر قرار بود رزی اسم آنها را انتخاب کند، چیزی بیشتر از این نمی‌شد.

کشیش ادامه داد: «سیمون» (Simon) که او را "پیتر" (Peter) نیز

می‌نامیدند، و برادرش "آندرو" (Andrew)، "جیمز" (James) پسر "زابدی" (Zabedee) و برادرش "جان" (John) برادرش بود، "فیلیپ" (Philip) و "بارتالمو" (Bartholomew)، "توماس" (Thomas) و "ماتیو" (Mathew) ...»

جو با خودش گفت: برخی از این اسم‌ها به نام‌های فرانسوی می‌مانند، اما به نظر رضایت‌بخش می‌آمدند و شاید بهتر بود دو تا از همان‌ها را انتخاب کند. اما کشیش به صحبت‌هایش ادامه داد و در رابطه با کارگران و بهای گوشتِ ارزشمنِ مصرفی مردم سخن گفت، که بلافاصله جو به یاد شام شب افتاد و آرزو کرد که یک‌کاش غذای خوبی داشته باشند. اما ناگهان فکر تازه‌ای به مغزش خطور کرد؛ کتاب دعا را از روی میز جلویش برداشت و بعد از ترکردن انگشت با آب دهان، شروع به ورق زدن کرد و صفحه‌ای را که می‌خواست یافت. آن وقت نصفه مدادی از جیب بیرون آورد و آن را مقابل فهرست اسامی نگاه داشت. سپس چشم‌هایش را بست و بعد از چند بار بالا و پایین بردن، مداد را روی آن گذاشت که بین اسم جیمز و جان قرار گرفت.

جو آه بلندی از سر رضایت کشید، چون می‌ترسید که مبادا نام فیلیپ یا بارتالمو بیاید، بخصوص بارتالمو! بعد با خوشحالی زیر لب زمزمه کرد: همین است. به طوری که همسر آقای بقالِ محله، که با لباس مخمل آبی، در چند قدمی او طوری نشسته بود که هیچ‌کس نمی‌توانست حدس بزند کوچک‌ترین رفاقت یا آشنایی بین آنها می‌تواند وجود داشته باشد، (که البته فاصله بقالی تا سپوری زمین تا آسمان است)، به هر حال او رویش را برگرداند و نگاه خشمگینی به جو انداخت. ولی آقای راجلز توجهی نکرد. مشکل حل شده بود. اسم دوقلوها انتخاب شد و او می‌توانست بعد از ختم مراسم دعا، به اتاقِ رختکن برود و برای مراسم غسل تعمید و نام‌گذاری دوقلوها وقت بگیرد.

او وقتی با آن خبرهای خوب به خانه رسید، رزی ناراحت شد و گفت: «بینم تو به تنهایی تصمیم گرفتی؟ خوب، من هم انتخاب خودم را کردم. "رولاند" (Roland) و "نیگل" (Nigel)! این اسم دوقلوهاست. از نظر من جیمز و جان غیر قابل قبولند.»

آقای راجلز با تعجب پرسید: «رولاند و نیگل؟ این دیگر چه جور

اسام‌هائیت؟ تا جایی که من می‌دانم، اسامی پسرهای یک سپور نمی‌توانند این‌ها باشد.»

رزی غرش کنان گفت: «مگر چه عیبی دارد؟ سپور بودن که گناه نیست. ما هم از اهالی همین شهر هستیم. خواهش می‌کنم به من بگو که اگر تو آشغال‌ها را جمع نمی‌کردی، و من لباس‌های این مردم را نمی‌شستم، آن‌ها چه وضعیتی داشتند؟»

جو گفت: «شاید تو درست بگویی، اما من دوست ندارم اسم پسرهایم رولاند و نیگل باشد. تازه همین الان به تو گفتم، من نام‌های انتخابی خودم را به کشیش بخش اطلاع دادم.»

رزی گفت: «خوب، تو می‌توانی بروی و بگویی تصمیمت را عوض کرده‌ای. حالا هم به خاطر خدا برو و مراقب مرغ‌هایت باش. چون امروز صبح فراموش کردی به آنها برسی.»

اما یک بار دیگر جو راه خودش را رفت. رزی سخت گرفتار مراقبت از دو نوزاد تازه متولد شده بود، البته به اضافه‌ی لیلی‌رز و کیت و بالاتر از همه، مشکل نام‌های رولاند و نیگل. خوب شاید بچه‌های دیگر به اسم آنها می‌خندیدند. در واقع او ته قلبش همیشه از این‌که نام میخک پُرپر را از اسم لیلی‌رز حذف کرد، خوشحال بود. چون با همین اسم فعلیش هم به اندازه‌ی کافی مشکل داشت. او دیگر باید به مدرسه می‌رفت.

دست آخر دو قلوها با نام‌های جیمز و جان غسل تعمید داده شدند. تا دو سال بعد کودک دیگری به فامیل اضافه نشد. ولی بعد از آن، یک پسر دیگر به دنیا آمد. جو گفت: «با این یکی مشکل نخواهیم داشت. او باید به نام من نامیده شود. البته همین‌طور هم شد، اما وجود دو تا جو در یک خانه، دردسرهای بیشتری به وجود آورد. به طوری که آقای راجلز تبدیل به جوپیره شد. زمانی که خسته و بی‌حوصله می‌نمود، خود اظهار می‌داشت که پیری را حس کند.»

دو سال دیگر گذشت و بچه‌ی بعدی یک دختر بود. خانم راجلز در حالی که خیره، به جوپیره که در حال دود کردن پیپ بود، نگاه می‌کرد، گفت: «چه خوب، دیگر از پسر خسته شده بودم. حالا نوبت من است که برای او اسم انتخاب